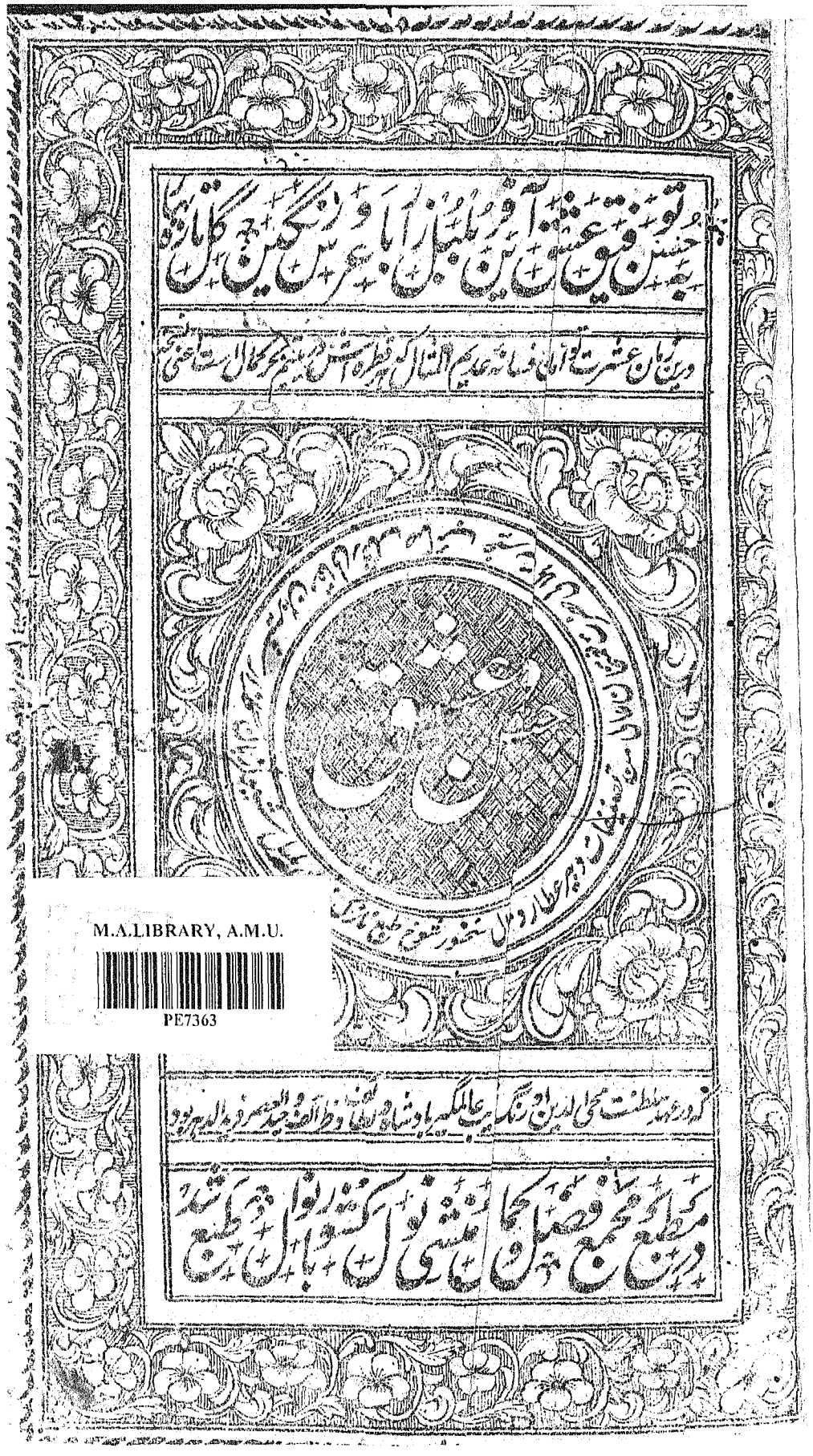

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7363

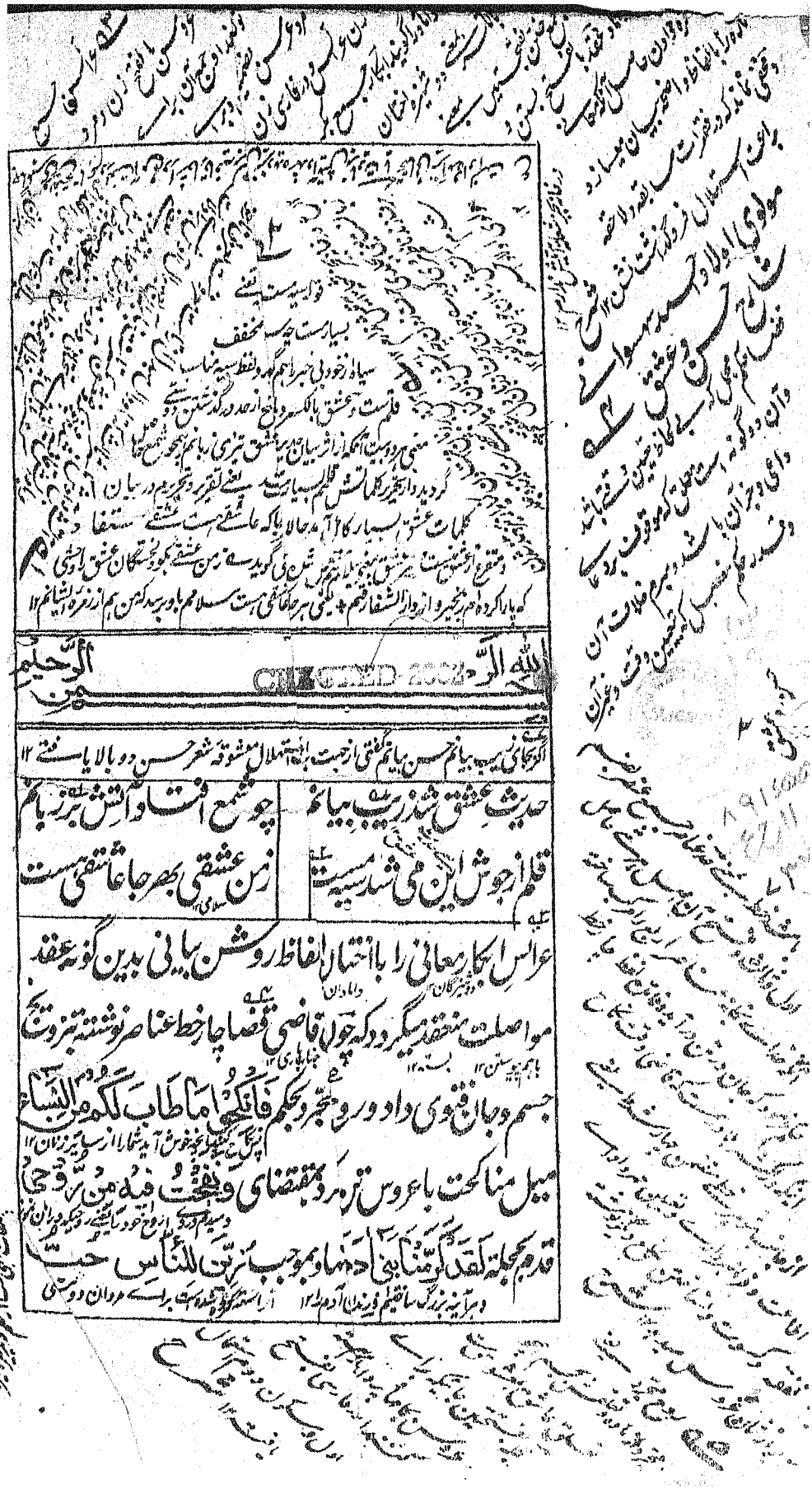

الشهوات من النساء والبنين هر یک از نو باوگان گلشن شباب را
خار خار کنجیدن از چمن مناکح در پنجه دل ثمر سیدن علی الخصوص عشق را
که خلف الصدق جنون ست جوانان را عشق را عنفوان جوانی
بود و دوران نوبهار عمر چهره از اشک ارغوانی بجای سبزه خط عبار خاطر
از رویش آشکار و در عین نشو و نما چون شجر مجنون ترقی حکمون گرفتا
بحد بلوغ رسیده بستر خواب بی خوابی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی
رشحک بساط گلفروشان کرده بیک غنجه ای و اذا بلغ الاطفال
منکم الحلم فلیستاذنوا هنوز اذن راه بخلوت خانه دلها
نبرده هوای کد خدائی و هوس دامادی در سرش افتاده معلم شوق درس
الرجال قوامون علی النساء یادش داده فاطمه را نظاره را نقد روان
اشک دامن سخیت بمردانگی عروسی بهم ساخته این آتش یاقوت
بیقراری را با آب گوهر خندان عیش زهر نوشانده پس از مدتی
مشاطه نظاره را که چون آه مشتاقان گرمی میکرد و مانند رشته منعقد
گوهر هر لحظه سر از جای نمی آورد بر سر کوی حسرت پیش طاقش از
محراب بروست گذر نشانه بود ای و اتوا البیوت من ابوابها

ازدر کشاده پیشانی قدم برون نهادن مثنوی

چه دیدآنجا نگاری شوخ وطنّاز — همه عشوه همه غمزه همه ناز
لطافت جلوه آرای برودوش — زلال نازکی درموج آغوش
خمار آلوده چشم مست وبیمار — درد خورده بگردش جام سرشار
کشیده برفراز چشم ابرو — چوآن مدی که بیمیا شد براهو
تنگ وصید مرغ دل چوشهباز — پراورده زمژگان بال پرواز
لبی چون مصحف یاقوت مشحون — شرح از رنگ پانش مدّ شنجرف
مصور چون کشد زان چوب تمثال — بگوید لب گذار نقطه خال
نهد این نقطه چون آن نقش بنشان — که تا نبود نماند هیچ نشان
نیارد بیاتی سی با لب و دندان — چو انجم در شب تیره نمایان
سیاهی دندان از تنگم — شده در دیده آئینه مرهم
چو خندید سه بر خرمن نور — نمی بودی تفاوت یک سه و دو
درخشان سه اندر چو با تنگ طور — کفی چون پنجه خورشید پر نور
بنفشه زان پستان کز بند نورد — حبابش از آب آئینه کرد
زنافش چاه تا خلخال بودی — نگر گرداب با آب زندگی بود

پیرون خاد و اید بود
ازدر کشاده پیشانی قدم برون نهادن
دراگر بیرون کسی دو نهند
نمادن پیش کشاده پیشانی
گیاه از زمین بیرون باشد
حتی از زمین بیرون آید
و دلالت کشاده پیشانی

بگرد این سخن پروانه سانم — که شمع ساق زد آتش بجانم

سخن چون گرم شد در اصل مطلب — صدف را شد گهر منجار لب

قلم پر زور اما چون زند دم — دو انگشت است زیدقدرت شدخم

باین پیرایه خوبی که دارد — نشسته بر سریر کامرانی

مَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ وَجْهِهَا مَنْبَتُ الدُّرِّ فِيهَا مُلَقَّطُ

الْوَرْدُ فِي خَدِّهَا مَغْرَسُ الْغُصْنِ فِي قَدِّهَا مَبْدَءُ الْمَيْلِ

فِي شَعْرِهَا تَكَادُ الْعُيُونُ تَأْكُلُهَا وَالْقُلُوبُ تَشْرَبُهَا

القصہ حسن را دین نگاہ خود را نگاہ تو انست داشت مانند آئینہ محو گشتہ

بیخود بیدل حیرت گذاشت آنا چون بوی سنبل گیسو و نگہت زلف

مشکبو مشام ہوشش رسیدہ از بیخودی بجان آمد بکم فانکحوا

ما طاب لکم بإذن أهلها بخدمت ملاحت با نوکہ حسن روزہ دست

متوجہ گردیدہ تحفہ مژگان بر سم تسلیم بر سر گذاشت و زبان حال بر دیدہ

شی زد وی کار بر دست گفت ای در حریم هو الذی یعشق کلم

الحمام لیف تشاء با نوی پردہ نشین در حرم سرائے

تو کہ کم و قاصر حسن صورت کہ کم خاتون بیقرین بر رای مہر انجلایت

پوشیده نماند که عشق را آتش شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار
و کار از دست و دست بچاک زدن گریبان فته چندین شور عشاق یعنی
تعلق خسرو و شیرین عراق و گرفتاری مجنون بلیلی حجاز و میان محمود و ایاز
تا از دنیا زشعبه ایست از کار او و صفیر بلبل بوروری حصار هر گلزار
که غوغا و عربده و عجم و شورش مخالف و موافق انداخته اگر راست پرسی گوشه
ایست از نالهای زار او و سوز گداز مند در فراق در شراره ایست که از آتش شوق
و جسته و طوق قمری در بندگی سرو آزاد حلقه ایست که از هجوم غموم او
بستد این که پروانه را از سرگشتگی و نصیبی رسیده پروا ندارد که در هوا
شمع شهرتش چسان شعله کشید همین که از آفتاب معشوق پرتو
او پرتوی دیده در میدان محبت حربا حرب و ربیع آفتاب کرد و مدگان سر
که چنین دامادی باین خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد ارد بل مشیه
قبول کن که نسبت خوب ست خدا است آرد ملاحت با نواز این سخن
شور برداشت که این گفتگوی چه زه اگر از روی جد ست خود را بنجه مکن
و اگر بطریق هزل ست کمتر گو و ما را شکنجه مکن که گفته اند الهزل
فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله چه حرف خیلی نمک دارد

هوا و هوس که شاهزادگان ملک و دولتند بخواستگاری حسن آیند
چندان دوربانش از خیل شرکان زبان دراز نشنیدند که مجال اظهار مطلب
نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس نقد جانست و رونما
دین و ایمان یعنی تا کسی از چشمهٔ حیات دست نشوید بیک نظاره عمر
نیابد و هر که اول بکام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید شربت وصل ننوشد
اعتقاد نیابد هر آینه براه عکس مدعا شتابند اکنون بی سعی و پائی
هزره درائی دشت پیمائی خود رائی پرده دری کوچه گردی رنگ زردی
آه سردی بیچاره غریبی بیمار بی طبیبی بی صبر ناشکیبی از مال بی نصیبی
شراب خوری سیکده جگر خونی و قمار بازی قحبه خانه بخشت و از زونی خانمان بربادی
داده سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف
قوی و قوی ضعیفی بی شغفی تمام یعنی بخواستگاری برنخاسته و بسرمایه بیمایگی
بساط از زر و ارزش آسمان لائق مجال او نیست که با همچو خودی بی سر و سامانی حیرانی
پریشانی بیسامانی نادانی بی نام و نشانی وصلت نماید که خالق کلام و لم
یکن له کفوا احد گواهست که او را با ما کفایت میسر نیاید و نسب است
که حبال خیال چنین کدخدائی بر بال طوطی بال نبندد و بشکر مقال مغتر اشتمال

وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ
مِن فَضْلِهِ تنخی صبر بسپند و سوگند پاکدامنی یوسف شمیم دانه کنعان و این تعویذ
تعلق عظیم که هر چند زنجای تمنا گریبان دوستش من و وصال یوسف
نرسد و چند انکه مجنون از زر و بد امن دشت دود و گریبان اغوش لیلی تنگ پیش نفتد

مثنوی

بگو کای عشق با این ناقبولی — ترا بهتر بود ترک فضولی
کلی با خار کی پیوند گیرد — همایا چند چون الفت پذیرد
کشاید غنچه را باد سحرگاه — سمومی را که در گلشن وزد راه
مزاج حسن نازک آنچنان ست — که بوی گل ز بار گران ست
گرایاری که بگذارد قدم پیش — که این آهو رمد از سایه خویش
بود صیاد غمزه گرچه بی باک — نه بندد صید لاغر را بفتراک
اسیر ریقت گشتن نه سهل آسان — مبین از بهر این خواب پریشان
منه در راه کام خویشتن گام — که عاشق شنود از کام خود نام
بسی دست اجابت از دعا بست — مدار فرزنگ از کمان مدعا بست

چون نظاره بچاره جواب سماع چه آرد نیز همچو آن ادراک ما نشنید

شنیدہ لبسان سیلہ سنبل پریشان گشتہ ازہم پاشید اما با خود را بذوق دید

آن گل در رنگ غنچہ جمع کردو از دیوان اقم حسب حال بخاطر آورد غزل

از حرف تلخ آن لب شکر ستی ما — با آنکہ می نماند اثر از فرد مستی ما

بیخود چو شیشہ می بردیم بر سجدہ — شد موج بادہ محراب حق پرستی ما

چون غنچہ فشردہ داریم دست حرمان — دلتنگ کرد ما را این تنگدستی ما

عیب گہر نباشد گر تہ نشین دریا ست — پیش گہر شناسان او جست پستی ما

تیر دعا گذار ست از رفعت چو چرخ — ای سنگدل حذر کن از صاف باشتی ما

ما چو گل و ترے در گلشن جہانیم — کی اعتماد باشد بر رنگ بستی ما

حالی چو خار نگرمت بیہودہ دامن گیر — آخر بکار آید لوتاہ دستی ما

نگاہ نگاہ از حسرت گل رخسار گلاب اشکے بروی بخودی پاشید و زبان را

چون مغز بادام بچرب و نرمی تمام در سکر شیرین سخنی بچید کہ عمر لفت از

طول امل دراز تر باد و برق کرشمہ از آتش عشق جانگداز تر حقا کہ فیہن

قاصرات الطرف لم یطمثہن انس قبلہم ولا جان

حوران باشند فرد و از نشہ چشم مست رباضا تابع آدمی بحیا پیش از انسان او شہ جنے

صفت سکان حور سیمان بست و کویا کہ ان اللہ اصطفیک

بدرستیکہ خدا برگزیدہ ترا بر سائے طاعات و عبادت

وطہرک واصطفیک علی نساء العلمین وصف شان جلالت

و پاک ساخت ترا از زشت خوئی و کفر و برگزیدہ ترا بر زنان عالمیان ۱۲

نشان تو آزی در خوبی حسن چه بخن شعر مصدر اشتقاق هر خوب ست

گرچه یوسف و لیک یعقوب ست عالی نسبی که شجره اش چون شاخ و برگ

انشا و خبر گیر و همان نورست که از فرو غش گلهای موجودات

رنگ تماشا پذیر و زهی جوش بهار نیرنگی که گل خود روی حقیقت ست

یاسمن زار تجلی ز بخت خود روی عطر اگین سبزه خوابگاه مسیحا صفتا

هر گاه دانه نقطه کن در چمن امکان و یا ند نگلستان مجاز لاله زار کف و ست

نظاره گیان جلوه دهد که فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن

بیت نگاهم از تماشا گشت گلگون بهار این چمن چون میکند خون

لیکن از مدهوشان باده هوش و جوان بختان خدمت پیر مغروش که

صاف انصاف کشیده و درد و رد چشیده است جام سخن را انجام لب

رسانیده اند و ستان نشاه هر و نشاه که پیمانه عمر لبالب و طاگرد انیده اند

هر نگی که قدح قدح خالی شد و زبان حرج زلالی سماکت زلالی لبسانغ کوش

کن و کوش سماغر جال که چنانچه حسن خلاصه اعیان ست عشق نیز نقاوه

اکوان اگر او جان جهانست این جهان جان بین که مهر و دیده بینندگوش

کن که مهر گوشواره آفرینش نسبت مهر و شریف لائق ست و وصلت

هر دو غیر موافق جنسیت علت ضمیمت بای الجهات الطیبات

للطیبین والطیبون للطیبات وانکه تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و پیرایه

بلاغت زینت دادی که شاهان هوا و هوس را خیال این دولت

در سر ست و دل سوخته را چنین طمع خام کجا و خود این خاکسار را قماش

عجز و نیاز را چه جرات که گرد جوابی از و خیزد مبادا غباری بر خاطرت نشیند

و این بسمل تیغ ناز را کجا قدرت که با تو ستیزد نشود که بوفق تو پیچد

تیافته بساط حیات برچیند اما از انجا که نشور امیدواری لطف تو غبرا نجوانی

لا تایسوا من روح الله معنون ست و سجل جانبخش ادعونی استجب لکم

فریبنده مصراع و رمذهب عشق ناامیدی کفرست

بگو تا چه گفتی بفرهاد و شرمند
که این جان کندن بهوده تا چند

بشیرین بخت شور و دور داد
که خسرو هم زرو هم رو رداد

چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ
کشید آهی دل چون آتش از سنگ

فرو داد حرف سخنش در دو اندوه
بخود پیچید چون آواز در کوه

رد اشک خون روان شد لا له لاله
چو آبش داد یک حرف و دو ناله

بگفت ای تند خوی تلخ گفتار — برو در عشق شیرینم میازار

خیالش در دل غم پیشه دارم — فسون سازم پری در شیشه دارم

نه تنها در رخش با زهد و دین — فدای جان شیرین جان شیرین

تو بنمائی نبو میدی مرا راه — چه شد لا تقنطوا من رحمة الله

من این حرف تراشی خصم امید — بدل بسیار گفتم هیچ نشنید

اگر بر مور بندد عشق زنار — سلیمانی نخندد در ملک یدار

چه آرد زو خسرو بر شه حسن — گدائی میکند بر درگه حسن

گدائی روزی یکروزه باشد — که چشمش کاسه دریوزه باشد

بسوز عشق شاها نز اچه کارست — که سنگ لعل خالی از شرارست

زور د عشق شه یگانه باشد — که جای گنج در ویرانه باشد

تکلف گرچه دارد شمع کافور — بود نور خدائی مشعله طور

چو شمع از آتش دل برفروزم — برو گو سر که عشق از سر گرفتم

ای تق آرای حجله لطافت — وای جابه ریب نظافت ایمنی را

دریاب که هوا و هوس اگرچه شاهان مملکت دولتند لیکن در جلالت

نسب و نالت حسب بعشق نرسند چه عشق از جاب بدر معرفت

معرفت زاده است که بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق
محبوب درگاه احدیت ست وار طرف دیگر محبت عباده که یا ما ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مطلوب بارگاه صمدیت
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
سیر من و فرش آن برهان دالفت علیک محبة منی بمین غرزتن
انسان این مائدت را برداشت تا بطفیل این گرامانه گوشه بیابان خلوت
ظلم و افلاس جهل سر آمد غافل شاغل سخنه اکثر اهل الجنة بله
ابله بیمایشد اگرچه بناز و نعیم به بهشت در آید و شن ست که از سمع حسن
پروانه عشق کسی پروا ندارد و حلاوتی که نی آرد با همی مغزی هیچ
نیاز و پس این در و پیش ظاهر غنی باطن را بدامادی اگر برداری از
قبول حسن حسن قبول باید و دختر بی شوهر چون آینه بی صیقل نگذار
که نماز را نباید صدق الله عز و جل هن لباس لکم و انتم
لباس لهن پس طلاحت با نو پیشه لب نمک سود تبسم ساخته گفت
مطلب مطلب بوده اینست تکرار مدعا مطلب شد لیکن واضح و صحیح این است
من طلب شیئا وجد و من قرع بابا ولج و تم اسے

نظارہ چون بجذبی بجدی کہ ندارم چارہ بیا سحر از اشک سبب سازی
استخارہ و نظارہ بزبان اشارت گفت بیت ہر چند عشق را بجز
از گریہ چارہ نیست و کار خیر حاجت بہیچ استخارہ نیست بہر حال اگر فال
گشائی جہت تسلی خاطر سپارہ دل کہ ہمہ سورہ اخلاص ست حاضر
الا بذکر اللہ تطمئن القلوب القصہ برائے نسبت پیوند حسن عشق
فال دیدند و بعد سہ روز صفحات الفت و جلالات وحدت بکمیل
ستجعل لہم الرحمن ودا ۱۲ مرا از لفظ اللہ
ابیات تگہ آخر می چون گل شگفتہ
غلط می شد ز شوقش راہ پیدا
بجلدی طرب کز ان خبر داشت
بجست از جای خود چشمی گفتہ
چو آن نادیدہ ہا می گنج پیدا
ز سر و ستار عقل ار عشق برداشت
عشق مانند سپند از آتش بیقراری بر جاشنہ بآرامگاہ می آرامی
دو دیدکای منجم افلاک بلند خیالی در سطر لاب ما طرار لقاع آفتاب از
تمنای حسن گرفتہ سا عتی سعید باید چون تقویم لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم نظر کرد نظر تمام دوستی از تلیث رہم
و شمشیری صیار افتاد و عزہ مہر حجتگی و فرخندگی قرار گرفت

وقرار از دل گرفت چیست عجب که کوکب آرزو از احتراق آتش غم خلاص
گشته از خانه و بال عصمه برآید و آفتاب امید از کسوف فراق رهائی یافته
ببیت الشرف وصال در آید پس انگاه در رابعه طالع عشق نگارد
روشن شد که در جدول اتصالات تکلی مضمون والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره مرقوم ست و در آوتاد طالع مولود حسن نظر
افکند مطالعه در مدکه تاویل آیتی قرأت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین معلوم ست ابیات

چه می پرسی ز اهل وصل ساعت	ازین بهتر چه می باشد سعادت
جدائی را روا باشد علامت	چو به شق شد قیامت شد قیامت

راویان بوی گل از دشته رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل از گلشن
رنگین مقالی چنین آورده اند که در همان ساعت که ساعت تقرر شد
عشق خویشان و یاران خود را یعنی حسرت بی اعتباری ناکامی
و بی سرانجامی را برای سرانجام ساختن طلبیدی فی الفور یکی متحیر شد
به تهیه مصالح و حوائج پرداخت و بدستیاری هنرمندان فرض و تقدیر
در کارخانه تخیله کارها ساختند هر یک آنچه داشت از بهر سامان بر طبق اخلاص

کشید از حجابه سامان اینکه مینا های شیشه دلی را بگلاب اشک و میل حریر بافی
و غصران زرد رخسار و عصفر خون جگر پرگیر و ندواز کاغذ الوان متلون مزاجی بتعارض قطع نظر از اغیار گلهای بی نگار رنگ یعنی لاله انعذاری
و نرگس دوخته نگاهی نافرمان فرمان بردار و غنچه های سکته سر مهری
بروی کار آورند و فتادی سخن از شکر نقل شیرین تقل مجلس نخست و عطار
نخست عبیر غبار خاطر از حریر پرده دل بخیت بلری سراپای عروس زر بفت
طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه با دفتین قرنگان
منسوج بود مهیا نمودند و بلب اظهار کشودند که عاشقی بچه حال باید
و بیرهای پان که سپاری از جان سپاری و چونه از دل سوختگی و ابریشم
از رشته های آه باشد به تنولی بی برگی فرمودند و ها را از گلهای من
امید مرتب کردند و حنای خوش رنگ آرزو مند بدست او روند
انواع زیور ها که از نسیم تمام عیار سفید بختی ساخته بودند بطلاحی خالص
یکرنگی ملمع کردند و بعضی را از ان بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار
و گوشواره مرصع بغنچه سرایان نالهای در دانگیز که بیاد مرغوله زلف
آوار را بخیر رسیدند و رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم بسمل

بسی ع آمد و بود مدقدم در راه اختصاص می نهاد و مدد بترنم این غزل شعله آواز
می فروختند و از گرمی هنگام حان و مان صبر و طاقت را می سوختند

ابیات وقت سرور و عشرت است ای همگنان عشرت کنید هر کجا باشد
نشاطی صرف این صحبت کنید بوی گلزار وصال از شاد می بهتر است
غنچه پیمای دل را پر می نخوت کنید جوش گل نزدیک شد وقت قدح
نوشی رسید خار و خس غم و خون دل حسرت کنید
بقشه انداز این بیاد حسن در شهر خیال خانه را ای مردم چشم از رنگ
زینت کنید می رسد شادی تا قتال از خود رود عیش بعد از
مدتی همان شود عشرت کنید بزم خوشحالی ست اما جای علے
خالی ست آه اگر قاصد شود تکلیف این صحبت کنید رفتن
ساچق بخانه حسن دران هنگام تحفه بخانه ساچق از جانب عشق
رفته در خیمه یاقی یافت و پنجه آفتاب حسن بر بخشی غمام از شرق
تافت چاوشیان اشاره بر و ندای حی علی العیش در داد که در شهر ستا
تا زهر قدر هنرمندان باشند در کارخانه شادمانی جمع آیند و در ترتیب
اسباب خنابندی از دستی که باید بخوبی که شاید و بقه فروگذشت نکنند

ای طور بچه آوردن دست بر نهایت خنابندی خالی از لطف نیست ۱۲

اللغات

چنانکه جای انگشت نباشد و کسی نباشد تا من جرح نخراشد تا تسمیه نیابد

چندان قند شکر خند ریخته که صریان را از شکر انگشت حیرت گزیده

و مهرا از غنای شمع عالم از موم کافوری نرم اندامی آنقدر نخل نورون بجلوه

در آورده که سرو آزاد از طوق فاخته حلقه بندگی در گوش کشیده گرم داروی

احتیاط کرم را در ورق طلای ورق جمال گرفته و نار حیل پستان از پرتو مهتاب

بی ورق نقره پیچیده گلاب آبرو و حنای سرخ روئی و رومال زرتار بکار

میاکرده و گل و پان غمزه و عشوه هر قدر که در دماغ کرشمه بود دمیده

ارکان عدیر پرده چشم تماشائیان که عکس خسار و زلف و بناگوش و چشم و دهان

افتاده بود مثل لاله و نسترن و نرگس آماده و مودند فانوسهای خیال که شمع جمال

در آن روشن بود از طاق سینه صافی مرتب خفته مطربان ناز از موسیقار مرگان

و دایره حلقه زلف آهنگ قانون عاشق نوازی ساز کرده مضراب ناخن بیم

دل زنی بر تار جان می زدند و این غزل می سرودند غزل

امشب این مجلس رنگین رضا نیست
تنها انگشت شهادت است که صد چندین است

روی هر گل که ببینید شگفته است مشوق
لب هر غنچه که باشد مطرب خندان است

نگار چشم بر آمد تماشا میتاب
خانه بر هر که بود خانه نشین زندان است

ازغم اینکه ازین فیض چرا محروم ست — دل اگر اشکنده گر همه از سنگ دست است

ست از جام گل عیش شوای بلبل شوق — هر که نجوشد شب خرد مند نیست

عالمی از رشک سر انگشت حنا بشنیدیار — لب حسرت چه گزد غنچه که بی دندان است

بعد ازان که جشن حنابندی رنگ موسم گل انشگفتگی گذشت و غناب باغ بهشت

بمشابهت سر انگشت عروس نمایگشت شب دیگر که بموجب

انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حجله فلک را آئین

دیبا مقرنس پرین بستند و از طرفین بسامان سور بزم آراستند و شعلهای

انور دیده فانوسها خیال آتش بازی شوق و مطربان هاوی هوسها

چشم انگشت در دوخت باد بصور تخیل حاضر ساختند از نیجانب عشق دستار

سر گردانی و طره پریشان ماغی و قبای طالس سادگی و مکمند بستگی و سپر آشفتگی

بتیغ پرانی تیغ بند و بتهمتنی شوریدگی و جیغه بازی سر فرازی یافته بزم حسن بی لبجام

چو هوی نوشده خویشان نسبی و سببی همگی همراهش تا جلوه گاه حسن آمدند نظر سلطان

نگاه را جست شگفته جان نثاران خلاص میر اهدم اختصاص سعید محب الله

صحبت بحلوان لاوجرات ملاقانع خاکساری خواجه شوب بقلاری آقا محمد نیاز

سمندر بیگ سنور و گدا زمیر محمی حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش محمد

19

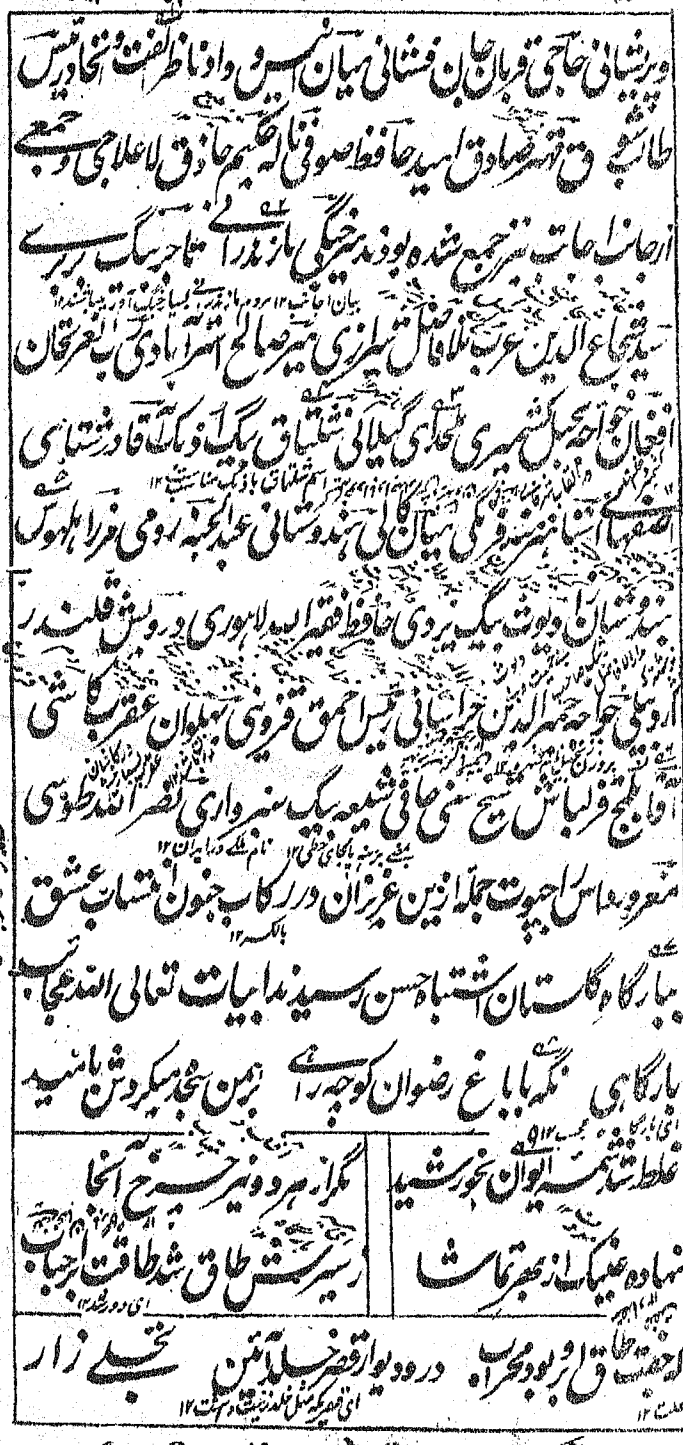

تجلی زار فانوس خیال ما بوی بین
چو باغ آرزو شگفتن صد رنگ

بهر جا غنچه شد گل غنچه شد زار
ز هر گوش از ما الحق موج میزد

بجوهر گر دهد دست بارش
شود هر غنچه سیب نخدان

بگرد آب اندر و هان بوسه گوید
رسوخ قوتش در بلبل چشم بود

خضر از آب حیوان دست شسته
ز شرم آب گوهر

ز خط سبزی خط سبزگی داد
گل از آب از نطاره او

گریبان در بیاض گردن حور
تفاوت از زمین تا آسمانست

نمی بودی بجایش هیچ حاجت
گلستان کرد جا را بر جهان تنگ

ز رشک غنچهای دل که شد باز
درخشش گل بصد اوج می زد

چه می سنجی بخل قدیاش
ز عناب لب از نار پستان

نگر شمشاد از نخلش کسی چید
ارم در عندلیبانش قفس شد

زراب جویدش آبی که از ساغ رسته
خوری نخلت ز جوشش آب کوثر

هم قمری با سبزگی داد
بجوشد روح از هوا و او

ز رشک او درا تشش
زمین آن نه خاک این جهانست

اگر زین خاک آدم و اشت خلقت
الی حاصل دران خانه سعادت آشیانه

فراش زینت بساط انشاط و عشرت گسترده و نازبالش استغنا در کلبه گاه نا

نعیم آورده عشق پرستد محفل بیخوابی چون سخن گفتین بر کرسی شب واه

حسرت از دل بیچو عنقای رستخیز خاست با نوهای همان نوازکار جنس

مجلس آرا بود بجمال دل نوازی خاطرداری نظم و نسق محفل نمودند نازپرور

خانم عمره دولرباخاتون عشوه و زیور بانوار ایش و بوبوی روح افزای خوشنو

دبی بی مسی کجرائی و آپا سرمه اصفهانی و پچیه و سمنه کابلی و دایه گلگونه

و مامای غازه و رنگی پیاله خمسازه وصال را بشربت شهادت لبالب

ساخته بعشق نوشانیدند و از چشم پرخمار معشوق جام سرشار باده مدهوشی

بگردش درآورده گرگ چشم مستی بوسه میچشانیدند تماشای خال مستی

انظار گیان را از باده زیاده میکرد که یسقون من رحیق مختوم مهره

مشک باشد ۱۲

مشک ازین قبیل ست غره عناب لب و تاج تغلب و جیب

زنخدان و نارپستان کام آرزو را چاشنی حیات میچشیدند که وفاکهة

کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة ازین تاویل ست مطرب

عمره و پیش عشوه از دو تا بگاه و طنبور کاسه چشم که مدتی گوشمال

بجز دین بود در شهنای ناز کوک نموده از هر گوشه نغمه دیدار بینی

دور از مخالف بر طبع راست فهم پرده داران مقام خاص از بزرگ

وکو چک ظاهر میاحت دانکشتان بسته نگار قانون عشاق نوازے

سنا زکرده نی نوایان فراق را که زیر بار ثقیل غم والم چون خیک خم

شنده بود مدار دا سوه فحیر حیرت زدگان خارج منوده ما هنگ دلبری

بسا رنگ معشوقی نواخت زفرعه باین غزل بود ابیات

گلبار و می نغمه و یا رست بینید ویوانه دلان جوش بهار ست بینید

آن حسن دا نکه نهانست نفهمید پیدا همه از نقش و نگار ست بینید

با چند بگویید که ما حسن ندیدیم امشب که شب بوس و کنار ست بینید

چون بوی گل از دیده نهان گشت و لیکن هر برگ گلی آینه وار ست بینید

یارب چه دو رمیعت نجا کی که شهود ما زین گرد نمایان چه سوار ست بینید

تعالی بسبب قلب اکسیر محبت نقد سخنش را چه عیار ست بینید

سفیر حی لذت خوان الحان بنغمت نبوی آراست که رسم حسرت از جهان

بر خاست فرد چو نقش هوس خوانی آراسته مهیا در و بهر چه دل خواسته

اگر نقش تو صیفش آشنای رقم کرد و بیخن استخوان قلم مغز سخن کرد و خوان سالار

انتهانمایب وردگار جمع راصلا میزد و لکل فیها ما تشتهی انفسکم

وشمار ست در نیجا انچه بطالب نفسهای شما

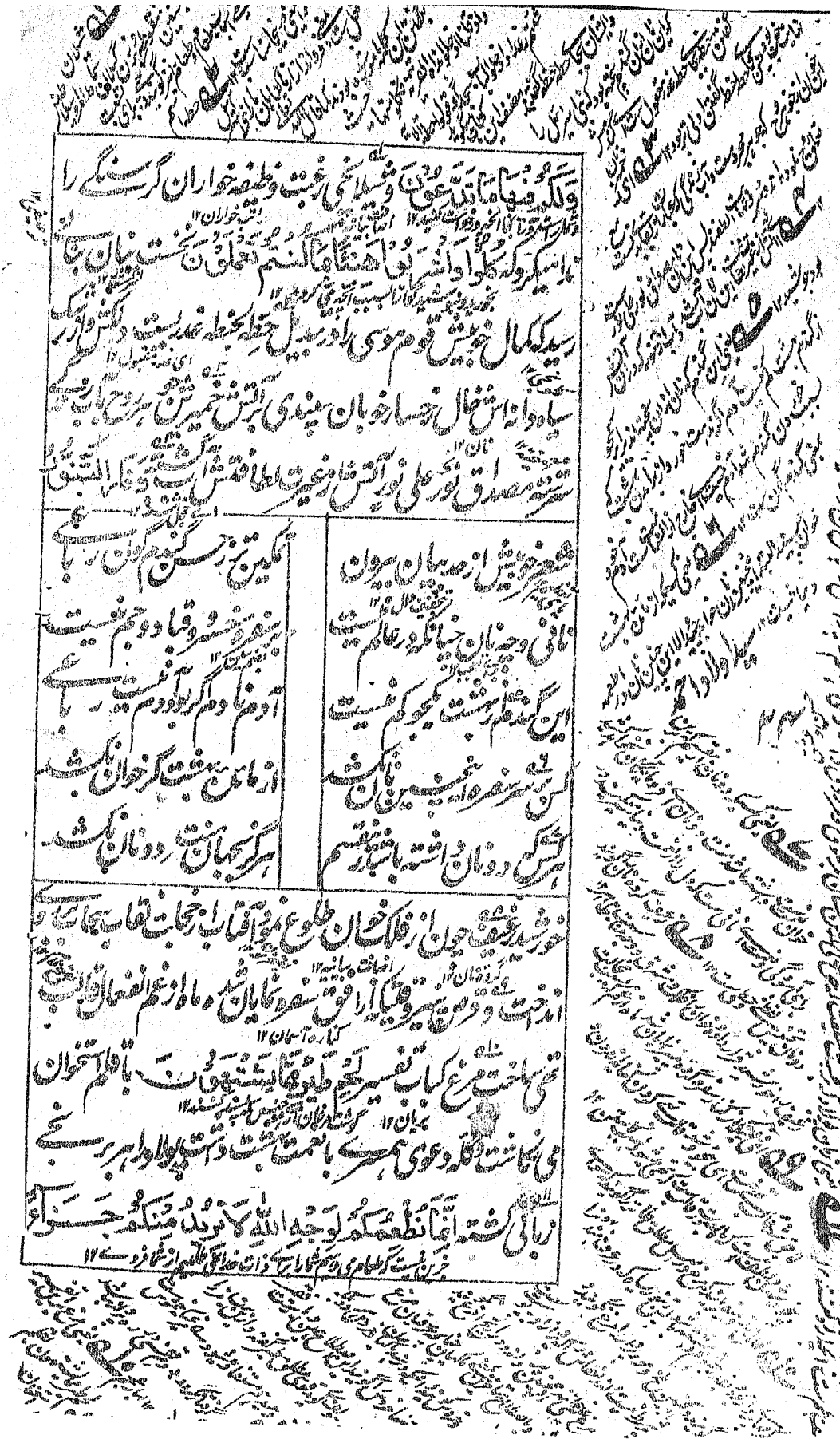

ع ٢ ح ١١ ١٥
٧٣٦٣
DUE DATE
ف
٨٩١٥٥٥٢

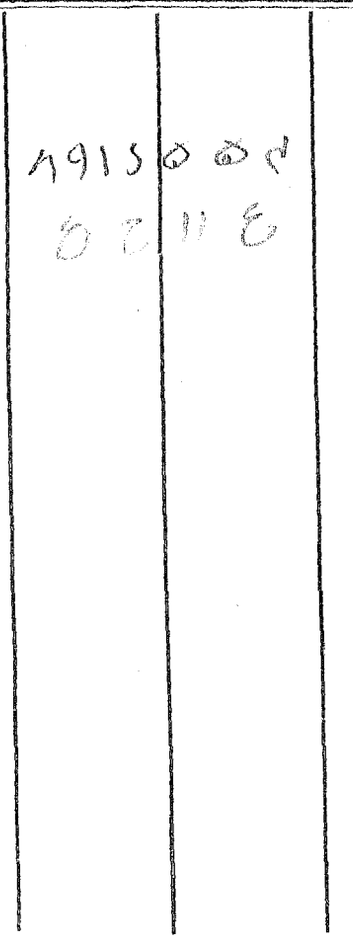

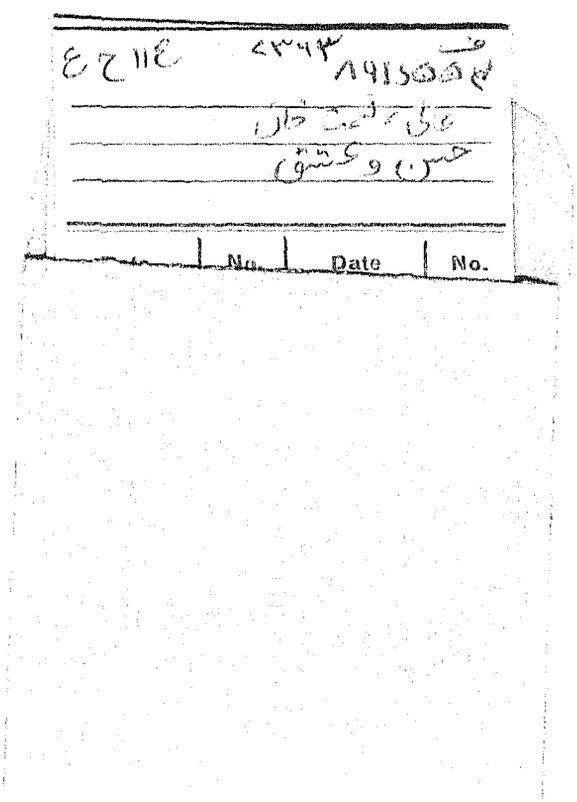
No.
Date
No.